




کتابخانه مجلس شورای ملی



لطایف شکر و سپاس بی قیاس سلطان واجب الاعظام را
سزاوار است ● جلت عظمته که بحکم وان من شیء الا
یسبح بحمده اصناف محامد اولین و آخرین ● راجع بذات
مقدس اوست ● و بدایع محمدت و ثنای ارباب بصیرت
و بینش در اوصاف صفات اقدس او بلکه حمد و حامد و
محمود اوست ● چون از نیها مقصد مقصود اوست

حکیمی که بحکمت بالغه ● و وفور عنایت کامله ● ماهیت
اشرف انسان را از خزانه جود ● لباس وجود ● پوشانید
بمضمون آیه کریمه والله خلقکم وما تعملون و بفحوای معجز انتمای
ولقد کرمنا بنی آدم ، نظم کرامت کرد و انسان را گزید از جمله اشیا
کرگرداند مر ایشان را بنور معرفت بینا ● قدیمی که بسابقه لطف ازلی
بعضی از خواص بشر را مخزن و مظهر معارف و حکم ساخت و کرامت
وحملناهم فی البر والبحر بسلطنت صوری و معنوی سرافراز
کرداند ● و بخلعت نبوت و ولایت و ظلیت امتیاز بخشید
که جعلناهم ائمه یهدون بامرنا قصد و راعیان انسان را مخزن

جواهر علم و حکمت ادیان و ابدان ❁ و ایمان و ایقان ❁

کنداند یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و

صلوات نامیات بی انقضا و انتها بر حضرت خاتم انبیا سر دفتر اصفیا

محمد کاصل هستی شد وجودش　　جهان گردی ز شادروان جودش

گدا بین تا خنش در هر بنانی　　که از نون و القلم ندهد نشانی

سید لولاک لما خلقت الافلاک خلاصه وما ارسلناک سید مرسل که خرد خاک اوست

هر دو جهان بسته فتراک اوست　　امی گویا بزبان فصیح

از الف آدم و میم مسیح　　چون الف او راست بعهد وفا

اول و آخر شده بر انبیا　　حبیبی که اشرعه اوامر او حافظ

صحت ابرار ❁ و ادویه نواهی او تریاق سموم اشرار

است ❁ و بر آل اطهار ❁ و اصحاب اخیار او ❁

که اطبای دار الشفای شریعت غرا ❁ و احبای خطه

ملت بیضا ❁ و هادیان میادین دین ❁ و حارسان

شرع متین ❁ سید المرسلین اند صلی الله علی نبینا محمد و علی آله و اصحابه

بعد از حمد و ثنای بی انتها ❁ بر حضرت رسول

ارض و سما چون دعای بقای عمر و سلطنت پادشاه اسلام ❁

که حافظ ثغور ایمان اند ❁ بر کافه بنی نوع انسان از

مؤمنان بامر اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم اهم

لوازم اسلام و ایمان است خصوصا دعای ازدیاد

عمر و دولت و سلطنت و حشمت و معدلت و رفعت

خاقان عالمیان پناه نصره که بسبب وجود باجود و ضرب

صمصام سیاست او تسامش مصراع دین محمدی را

آمد رواج و رونق و لله الحمد والمنه که انا شعة

اشراقات خورشید لامع نظم خدایگان سلاطین شرق و مغرب

که ختم گشت بدو پادشاهی عالم
مدار دولت دین پادشاه روی زمین

امین ... علی المخلفانی عرب گرفته سبق

زنیم ...
چو هست نیت او پای سر بر افلاک است

خلق

بماند . تیغ عالمان در مضیق زیرکت و هم زمین عاقلانش در بهار دامان

جهان بدولت او چون جهان پناه خرم
بدور سلطنتش کار هفت کشور راست

زیاد رفعت او پشت هفت گردون خم
چو صبح گشته بدعوی طاعتش صادق

گرفته جمله آفاق وارض در یکدم
همیشه تا که برسم قدیم سوی حجاز

زروی صدق عزیزان نهاده اند قدم
چو قبله باد در پادشاه هفت اقلیم

ضمیر او حرم سر غیب را محرم
ز حادثات زمان ایمن و محفوظ

محبوب کونین و سرور عالم السلطان بن السلطان بن السلطان

والخاقان بن الخاقان بن الخاقان المجاهد فی سبیل الله الملک المنان

قاتل الکفرة الفجرة واهل الطغیان
قامع بنیان الشرک بعموم الهمة والایمان

وارث سریر سلطنت اسکندریه ❁ بعنایت المهیمن الدیان
ابو النصر السلطان سلیمان خان خلد الله ملکه و سلطانه
و افاض علی کافة البرایا بره و احسانه ❁ ما دامت الارض و السماء
که انهدام مبانی کفر و ضلال ❁ و استحکام معاقد اهل الاسلام و اتصال
جز بمجاهدات و مساعی جمیله ❁ و جدال و قتال عساکر منصوره
فلک پایه اش متصور نبوده ❁ لاجرم ز شرق تا بمغرب مهر که داد غیرت ایمان
بنو واجب بود دوام دعای جان این سلطان ❁ چنانچه این غریب
شکسته بال احمد الاستادی المکی الطیبی ❁ در این چند سال
که در حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و تکریماً ❁ مجاور بوده

و اکثر اوقات در آن اماکن فایض البرکات ❁ که محل
اجابت دعوات است ❁ بجهة ازدیاد سلطنت و خلافت
و مزید عمر و عافیت ❁ پادشاه عالم پناه بختمات قرآنی
و بدعوات ماثوره ❁ اشتغال داشته ❁ و میداد د و
خواهد بود خواهد داشت ❁ امید که باجابت لاحق و مندرج
گردد مصراع این دعا از همه خلق جهان آمین باد ❁ و چون مامول
بود که بعد از شرف زیارت حرمین شریفین ❁ بعز تقبیل
آستان گردون آشیان سرافراز گردد حسب الحکم عالی
روی دل را سوی این درگاه عالی کرده است ❁ و چون

رسم است که بی وسیله لایقه ⊙ بدرگاه سلاطین روی
آوردن نکو نبود ⊙ بحکم العلم علمان ⊙ علم الابدان
وعلم الادیان ⊙ نسخه مختصر در علم حکمت ⊙ در علاج
اکثر امراض آنچه مختار است ⊙ در تاریخ پانزدهم شهر
ربیع الاول سنه اثنی واربعین وتسعمایه ⊙ که در بلده طیبه
طایف شروع در نظم این نسخه شده بود و در چهاردهم شهر
جمادی الثانی سنه مذکور ⊙ در مکه مبارکه بلکه در حرم
محترم باتمام رسید ⊙ وچون در امکنه متبرکه بنیت
تحفه مجلس اعلی [illegible] اتمام یافته امیدوار است

که چون بنظر کیمیا آثر برسد منظور نظر عاطفت بی دریغ گردد
وهرگاه بنظر شریف اکابر اولوا الابصار در آید ذیل اصلاح
مبذول دارند بمعزای نملة جاءت برجل من جراد

با سلیمان گفت ای سلطان راد — تحفه من گر حقیر است ونژند
لیک آوردم بنام سربلند — تا بیابم سربلندی تمام
این سخن را ختم کردم والسلام — وچون خواص اشیا حق است

ودر هر شیئی از اشیا خاصیتی خاصی نهاده است - نزهت
احکم الحکما عز اسمه وهر جزوی از اجزای اشیا برای منفعتی خلق
بمضمون وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین [illegible]
برای علاج هر مرضی دوای آورده [illegible] امراض ونفع وضرر ودیا[illegible]



[illegible] العلاج

ای اسم تو مظهر جمیع اسما
دیباچهٔ ایجاد بدیع اشیا

در کنه صفات تو رسد عقل و قیاس
سبحان الله این چه عز است و علا

ادای شکر حکیمی نه شاید که غذای روح افزای وی تشفی صدور و هموم آنحضرت اوست

ای ذکر تو شفای دل ما
با حمد تو آمیخته آب و گل ما

غیر از تو علاج دردمندان که کند
گر فیض عنایت نبود شامل ما

علت معرفت از حکیم [illegible] جلت کبریا [illegible] محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شفیع امم

ای یاد تو نوشداروی اهل عنا
غفران تو سرمایهٔ ارباب غنا

بیمار گناهیم خدایا بکرم
ما را بشفاعت محمد بخشا

رسولی که بحکم کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین موجب ایجاد اولین و آخرین است

آن مظهر حکمت که تمام اشیا
دارند ز فضل وجود او نشو و نما

اسرار حکم ز منطق شیرینش
بر صفحهٔ کاینات آمد پیدا

آن سعدی که متابعت آل کرام و اصحاب عظام او سبب مغفرت مست[illegible]

آن ختم رسل که جملهٔ ارض و سما
گشتند طفیل ذات او جلوه نما

از پرتو فیض آل و اصحابش هست
امید نجات مؤمنان روز جزا

[illegible]

آن رافع رایات جهانبانی را
آن ناصب آیات مسلمانی را

تا هست جهان بنصرت و حشمت داد / چون هست مطیع امر ربانی را

لمؤلفه

خدایگان سلاطین مشرق و مغرب اللهم ابد بتایید [illegible]

اقلیم جهان ترا مسلم بادا / حکم تو روان بر همه عالم بادا

از عسکر اسلام تو دین گشت قوی / بدخواه تو از روی زمین کم بادا

[در]خواست استقامت بر جادهٔ رضای حضرت مولی تعالی شانه

یا رب برضای خود قرین ساز مرا / با صبر و شکیب همنشین ساز مرا

چون هست یقینم بوجود تو درست / لطفی کن و از اهل یقین ساز مرا

طلب [illegible] کا اعظم [illegible] انسانی است نزدیک جمهور اکابر

یا رب برضای خود برضا ده ما را / وز خوان عطای خود غذا ده ما را

بیمار که هم ز شفابخش تویی / آن چیز که نیست آن عطا ده ما را

امید نتیجهٔ اخروی در انتظام این نسخهٔ نظم ادا تم

چون ناظم این نسخه بقانون شفا / دید انکی هر درد علاجی ز دوا

این نسخه برای دفع امراض نوشت / باشد که دهد نتیجهٔ روز جزا

وجه تسمیهٔ این نسخه بزبدة العلاج که جامع معالجات امراض است از کتب حکما

این نظم شفابخش که شد چهره نما / گردید بقانون شفا روح افزا

موسوم بزبده گشت و هر دردی را / باشد ره وی علاج بر وفق دوا

بیان انکه بیشتر معالجات این نسخه از اختیارات و مجربات حکماست بچشم حقارت درین ننگرند

از گلشن صحت است این نغمه سرا / چون یافت در [illegible] علاج امراض ادا

خمار حکیم است علاجش اگرش / در وی بحقارت منگر ای دانا

علاج مطلق درد سر خواه بسبب آن خلطی از اخلاط باشد یا غیر آن

ای دیده ز درد سر تنی رنج و عنا / ترک حرکت کن که درین است شفا

خطمی بنفشه و سبوس گندم / در آب بجوشان و در ان می نه پا

علاج صداع دموی یعنی درد سری که از خون باشد

گر زانکه صداع تو ز خون شد پیدا / چون دست دهد رگ سر ارو بگشا

شربت ز گلاب و قند و آب لیمو است / از ماش و عدس ساز و کشنیز غذا

اشارت بمسهلاتی که در صداع صفرایی شرط صحت است

درد سر تو بود اگر از صفرا / مسکن صندل آب کشنیز طلا

کافور بنو شربت نافع بخور / کشک جو و ماش میل کن با کرا

درد سری که صفراوی باشد / علاجش اینچنین باید نمودن

درد سر اگر گشت ز صفرا پیدا / کشنیز بصندل و کدو ساز طلا

شربت ز بنفشه ساز و نیلوفر و قند / ماش است و کدو و تازه کشنیز غذا

اجزای پاشویه این است که در آب بجوشانند و بعد از آن بطریق معهودی پا در آنجا نهاده پاشویه کنند

در مطلق اقسام صداع ای دانا / پاشویه مفید است بنزد حکما

خطمی و بنفشه و سبوس گندم / باشند برای پاشویه اجزا

نوعی دیگر از قول حکمای هند

ای نور دو دیده گر صداع است ترا / کم کن حرکت که در آن است شفا

غبار حکیم است علاجش اگر — در وی بحقارت منگر ای دانا

علاج مطلق درد سر خواه سبب آن خلطی از اخلاط باشد یا غیر آن

ای دیده ز درد سر بسی رنج و عنا — ترک حرکت کن که درین است شفا

خطمی بنفشه و سبوس گندم — در آب بجوشان و در آن می نه پا

علاج صداع دموی یعنی درد سری که از خون باشد

گر زانکه صداع تو ز خون شد پیدا — چون دست دهد رگ سر او بگشا

شربت ز گلاب و قند و آب لیموست — از ماش و عدس ساز و ز کشنیز غذا

اشارت بعلاجی که در صداع صفرائی شمه صحت است

درد سر تو بود اگر از صفرا — بکن صندل با آب کشنیز طلا

کافور ببو شربت خشخاش بخور — کشک جو و ماش میل کن با کرا

درد سری که صفراوی باشد — علاجش چنین باید نمودن

درد سر اگر گشت ز صفرا پیدا — کشنیز بصندل و کدو ساز طلا

شربت ز بنفشه ساز و نیلوفر و قند — ماش است و کدو و تازه کشنیز غذا

اجزای پاشویه این است که در آب بجوشانند و بعد از آن بطریق معهود پای در آنجا نهاده پاشویه کنند

در مطلق اقسام صداع ای دانا — پاشویه مفید است بنزد حکما

خطمی و بنفشه و سبوس گندم — باشند برای پاشویه اجزا

نوعی دیگر از قول حکمای [illegible]

ای نور دو دیده گر صداع است ترا — کم کن حرکت که در آن است شفا

این است علاج درد سرای دانا
تلیین طبیعت کن و پاشویه غای

این نیز بود علاج نیکو

گر گشت صداع تو ز صفرا پیدا
باید که خوری برای دفع صفرا

یا حب بنفشه یا نقوع مسهل
با آب انار و شیرخشت ای دانا

صداع بلغمی
یعنی که بود ماده آن از بلغم

هر کس ز صداع بلغمی دارد دا
گو روغن قسط و فرفیون ساز طلا

شربت ز طبیخ بادیان آمد و شهد
طیار کند کبوتر از بهر غذا

صداع بلغمی را مسهل این است
و مختار حکماست

از بلغم اگر مریض یابی خود را
بستان یکه ناگاه نمانی بر جا

رغبت فرمای حب اصطمخیقون
یا حب ایارج یا حب قوقایا

صداع سوداوی یعنی
دردسری که هست ز سودا علامتش

باشد سبب درد سرت چون سودا
مگذار ز کف شربت افتیمون را

اکوای بشرحه و نخود میکن میل
و ز روغن بابونه و بادام طلا

اشارت بمسهلاتی
که در امراض سوداوی مفید است

گر عارضه ترا سبب شد سودا
در دفع سبب بواجبی سعی نما

معجون نجاح یا حب افتیمون
یا حب اسطوخودوس رغبت فرما

علاج دردسری که از گرمی آفتاب بود
بدین طریق [illegible] پیش دانش

از گرمی مهر اگر شدی غم فرسا
ز انسان که صداع سخت آمد پیدا

ز آب گل خطمی و لعاب سپیوش — پیوسته پی علاج می ساز طلا

صداعی که از سرما عارض گردد — علاجش هست این نوع ای خردمند

چون گرم دهی دوا در تو اثر ای دانا — ز انسان که رسانی بفلک و ارا سا

از عنبر لادن و مشک و مر ساز — در روغن زیت حل همی ساز طلا

علامت نیک در صداع — که مجرب باشد از صحت بزودی

هر کس که زند ز درد سر بو بنی یارا — و از شدت آن در دبیفتد از پا

چون ریم رود ز بینی او یا خون — واشد ز سرش صداع از لطف خدا

شقیقه یعنی درد نیم سر — علاجش چنین کرد استاد دانا

از درد شقیقه هر که باشد بی تاب — ز انسان که نخورد باشد او را نه خواب

کو صمغ بز عفران بکوب افیون — از بهر طلا خمیر سازش بگلاب

علاج سرسام که آماس یکی از دو پرده بود که بر روی مغز سر کشیده است

سرسام که باشد سببش خون ز دو باب — در دفع وی ای دوست بزودی بشتاب

از ماش و جو شو غذا کن و لخلخه ساز — از صندل و سیب و آب کشنیز و گلاب

هم در علاج سرسام که از ماده صفرا باشد

سرسام که شد پدید از صفرایت — یا آنکه بر افروختن سودایت

باید دادن ملین آنگاه نهاد — در آب گل بنفشه دست و پایت

سرسام که ماده آن بلغم باشد — این نوع آمد علاج در نزد حکیم

سرسام که عارض تو از بلغم گشت — افزود ملالت و فراغت کم گشت

دفع تب بلغمی چو یابد تقدیم / بشکند زهمه درد و الم بلغم کشت

علامت بد در سرسام / که مجرب بود بنزد حکیم

هر کس که ز سرسام بجان آمده است / وز جام حیات سرگران آمده است

بر صورت آب بول چون یابی / بر آمدن مرگ نشان آمده است

علامت نیک در مرض سرسام / که آرد خبر از نجات مریض

دل ریش کند چو علت سرسامت / وز ساغر عیش تلخ سازد کامت

چون منتشر آید عروق مقعد / از شهد شفا نصیب یابد جامت

علاج مرض نسیان / که باشد مجرب بنزد اطبا

نسیان که نشان ضعف ملال و الم است / آنرا که بود قرین اندوه و غم است

هر روز بخور برای صحت دو درم / از مادة الحیوة کان مغتنم است

علاج حمق و رعونت آن که بسی صعب است و آن نقصان و بطلان فکر است

هرچند که حمق موجب اقبال است / آنرا که بود ز جملهٔ جهال است

از حمق و رعونت چو علاجش خواهی / معجون بلادر است و یکمثقال است

مرض جمود که عبارت از باطل شدن حس است / تدبیرش را چنین نموده است طبیب

بطلان حس از جمود گردد حادث / در باب وگرنه زود گردد حادث

بخور ز مفتحات و بکن حقنه / تدبیر قوی این است و سود گردد حادث

این نیز بود علاج و تدبیر جمود

چشمی که هر از باد بهتر ز سراج / چون گرد جمود حس آن را تاراج

زنهار که تدبیر نکو کن ز علاج / تا آنکه نما مادهٔ سودا اخراج

علاج سبات که خوابی باشد در غایت گرانی

آن را که بود سبات در شام و صباح / باید که بواجبی نماید اصلاح

شافی کن ز ثقل بوره ساز تنکرت / ابواب نجاة را بود آن مفتاح

این بود تدبیر دیگر در سبات

در رنج سبات چون شود جسم کرخ / ز انسان که شود فسرده مانند یخ

از حقنه طبیب اگر علاج تو کند / از اهل محبت است و مشفق چونلخ

علاج سهر که آن بیخوابی از حد برون است

چون راحت تن ز خواب حاصل گردد / عاقل ز سهر چگونه غافل گردد

گر روغن بادام با افیون مالند / در سر سبب شفای عاجل گردد

علامت بد در بیخوابی که منذر امراض است

بیمار که هیچگاه خوابش نبرد / باشد مرضی خطیر نزدیک خرد

تعدیل مزاجش کن و ترطیب دماغ / زان پیش که مرغ روحش از تن بپرد

علامت و آثار وقوع جنون

آثار جنون ز چشم پیدا باشد / این معرفت حکیم دانا باشد

کوشش باشد مدام بر ربط و عود / چشمش همه بر صورت زیبا باشد

علامت جنون را علاج / چنین کردند اهل طب و دانش

چون مادهٔ سودا بر بدن رو آرد / بیشک ببرد ز آدمی هوش و خرد

گوینده می حرام نافع باشد — سودازده را بهوش خود باز برد

علاج درد عشق که مرضی وسواسی است بمالیخولیا ماند حکیم دانش آموز اینچنین بیان کرد

هر کس که ز روی صدق عاشق باشد — از روی یقین عاشق صادق باشد

نزدیک حکیم حاذق آن دلشده را — وصل است علاجی که موافق باشد

علاج مرض دوار که گردیدن سر است — بدین دستور کرده مرد دانا

آنرا که بخار معده سرگردان کرد — اطریفل خرد کار او آسان کرد

نافع آمد شربت لیمو و انگاه — بوسته کباب مرغ می باید خورد

علاج سدر یعنی تاریکی چشم هنگام برخاستن — بدین طریق بود نزد اهل علم و عمل

از فعل بخار هر که رنجور بود — هنگام قیام چشم بی نور بود

از قلیه خشک و از کباب و غذاش — و از اکل مبخرات محذور بود

علاج مرض صرع که معروف و مشهور است

آنکس که ز رنج صرع بر سر افتد — در دام بلای بیحد و مر افتد

از لحم بز و میوه تر دور شود — چون عود صلیب پیشگیر افتد

سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت تمام اعضاست علاجش را چنین باید نمود

از علت سکته هر که ناگاه فتاد — چون ماه که در کسوف که گاه فتاد

حس و حرکت برفت و چشمان بشخت — در دم باید که سر ادوی گشاد

دانستن حیات و ممات صاحب سکته — باین نوع است بکشا چشم عبرت

هر کس ز بلای سکته رنجیده شود — و آثار نفس تمام ببریده شود

زنده است چو عکس ناظر ای اهل نظر | در مردمک دیده او دیده شود

کابوس که عبد الجنه گویند و گویند اورا بسیار ترکان اغرباسمس گویند

در علت کابوس خطرها باشد | هرچند که در سلیم الاعضا باشد

هر ماده که هست موجب این علت | اخراجش کن که این مداوا باشد

علامت بد در کابوس | بقول حکیم سخن دان بود

از کثرت کابوس حذر باید کرد | اندیشه علت دگر باید کرد

گویند مآل آن جنون یا سکته است | البته علاج زودتر باید کرد

خدر یعنی کرخ شدن عضو | علاج این مرض اینست دریاب

چون عضو کسی ز کرخی دست دهد | فی الحال کند قی که از آن باز رهد

وانگاه بمال روغن قسط دران | چندانکه مزاج رو بصحت بنهد

فالج یعنی باطل شدن حس و حرکت نصف بدن در طول اینست علاج ای سخن دان

از رنج فلج هر آنکه گردید دلسرد | نصف بدنش بماند از صحت فرد

از اول حال تا بروز چارم | ماء العسل است آنچه می شاید خورد

هم در علاج فالج گفته حکیم دانا

در روز چهارم فلج شاید داد | از ماء اصول شربتی با بنیاد

از لحم کبوتر بچه و آب نخود | با زیره و زعفران غذایی استاد

این نیز علاج فالج آمد

از رنج فلج چو چارده شب گذرد | دانا بعلاج این مرض رنج برد

مسهل دهدش بکرد از روی وقوف — وز بهر شفا بلطف ایزد نگرد

این علاج دیگرست از روی حکمت در نگر

مفلوج چو آثار شفا در خود دید — میباید آنکه بود مسهل اخلاط مفید

گر روغن قسط و فرفیون و شونیز — بسیار بمالند شود نفع پدید

لقوه یعنی کج شدن چشم و روی — علاجش اینچنین باید نمودن

آنکو بغم لقوه گرفتار آمد — بی شبهه ز عمر خویش بیزار آمد

دایم باید جوز بوا در دهن اش — این است دوایی که سزاوار آمد

این نیز علاج لقوه باشد

چون علت لقوه روی سوی تو نهاد — بر کند بنای عافیت از بنیاد

باید خوردن حب ایارج دو سه باز — امید که زین عارضه گردی آزاد

این نیز علاج لقوه باشد — از تجربه حکیم دریاب

مشهور این است نزد ارباب خرد — چیزی که ز تن عارضه لقوه برد

آیینه چو است که در خانه تار — بنشیند و نشسته در آن بنگرد

رعشه یعنی لرزیدن عضو — علاجش اطبا چنین کرده اند

از بلغم اگر عضو ترا رعشه فتاد — مسهل که مناسب است مگذار زیاد

پرهیز کن از خمر و جماع بیخود — نخود آب بلحم تغذی ای پاک نهاد

اختلاج اعضا یعنی پریدن عضو — علاج اختلاج آمد ازین نوع

چون عضو کسی جهیدن آغاز نهاد — می نه نمک کم که گردی آزاد

گر دفع نگشت فکر آن باید کرد — از تنقیه مزاج در دفع مواد

تشنج یعنی در هم کشیدن عضو چنانچه راست نشود حکیم اینچنین کرد تدبیر این درد

از بلغم اگر عضو تشنج یابد — آسایش و راحت ز تو رو برتابد

زنهار که در تنقیه تأخیر مکن — الا مرض از تو زود تر بشتابد

تمدد یعنی راست ماندن عضو چنانچه خم نگردد علاجش اطبا چنین کرده اند

در عارضه تمدد ای نیک نهاد — میدان که حبوب مسهله فایده داد

کن روغن بید خرس و پیه کفتار — بسیار بمالند کند دفع مواد

۱۰۵ علاج مرض خشم بر که دانه است در اندرون پلک بعضی که مژه چشم روید علاجش حکیم اینچنین کرده است

ای چشم ترا اگر تو از [illegible] د — بشنو تو علاج این مرض را از خرد

با سرکه چو سکنجبین و حلتیت و اشق — بر دیده طلا کنی برد دا برد

شعر منقلب و شعر زایده یعنی کج بر آمدن مژه و مژه زیادتیست این است علاج آن تحقیق

در دیده اگر شعر کج و زاید شد — ضعفی بحدقه بدیدها عاید شد

رو تنقیه مواد کن مسهل خور — تشمیر بعین عافیت فاید شد

سلاق که کنایت از غلظت و حمرت پلک است — نزد حکیم اینچنین شد علاجش

گر پلک تو غلظتی نماید بنیاد — زنهار مبر دفع سبب را از یاد

پوسته بیاض بیض و برگ خرفه — با روغن گل ضم کن و می ساز ضماد

شرناق یعنی زیادتی در پلک بالا — علاجش چنین است نزدیک دانا

شرناق که در چشم تو مسکن گیرد — غم در دل تو مدام مسکن گیرد

... گاهی بکند ... کاری نکند
... ترا ... چشم روشن بکند

غرب یعنی بود در گوشهٔ چشم از جانب بینی
علاج غرب را چنین کرد دانا

در گوشهٔ چشم اگر غرب روی نمود
شادی که شفای دل آید و فزود

پیوسته بخای ماش و بروی می نه
آنگاه تو چشم دار از حق به بود

جرب یعنی ریشی اندرون پلکست و سبل که پرده‌ایست شبیه برگهای درهم بافته بر سپیدی چشم

گر هست ترا ز چشم امید بهبود
شاف اخضر دفع جرب را بزدود

شاف احمر بهر سبل هست مفید
اغبر ز برای هر دو میدارد سود

رمد یعنی درد چشم و سبل
بحال چنین کنند علاجش بشنو

ای دیده علاج سبل اول باشد
شاف ...

... [illegible] ... تدبیر مجو ... باشد

رمد یعنی درد چشم
علاج درد چشم اینست ...

بیمار که از رمد ملالت بیند
به آن که رود بگوشهٔ بنشیند

در تقویت و تنقیه نماید سعی
جوهر بارو برای خود بگزیند

علاجی تازه از بهر رمد کن

بیمار که از رمد بسی محنت دید
از درد امان یافت چو رحلت بگزید

بعد از پرهیز و اکل اطریفل خرد
چشنام و نبات مرد دانا بکشید

ظفره یعنی نقطهٔ سرخ یا کبود بر سفیدی چشم
علاجش را حکیم ای پور چنین کرد

... [illegible] قبل انجبار ... نهاد
بنمای علاج این مرض بر بنیاد

دیده خود بلود کند بیداد
این است مجرب حکیم استاد

علاجی دیگر هست از بهر ظفره

از لخنه دیده گر بجوز شود
زانسان که بینی ضعیف و بی نور شود

نظار بکش تو روشنایا که گاه
کین عارضه از دیده تو دور شود

دمعه یعنی آب رفتن از چشم
حکیم گفت علاجش چنین همی باید

گر دمعه ز گرمی بود ای با جود
از سرمه ترا نفع بسی خواهد بود

ور ماده مرض ز سردی باشد
یابی ز دوای باسلیقون بهبود

قرحه یعنی ریش چشم
حکیم از روی صنعت انچنین کرد

گر علت قرحه گشت در دیده پدید
بسیار الم ازین مرض باید دید

چون دیده ز مده پاک شد به علاج
آسوده شد آنکه شاف کند [illegible]

علاج بیاض که بعد از قرحه پیدا شود
انچنین باید نمودن نزد ارباب حکم

بعد از قرحه بیاض گر ظاهر شد
دفعش بتمام مشکل و نادر شد

از خرم کبیر و از صغیر است علاج
گر زانکه حکیم حاذق و ماهر شد

انتشا یعنی کشاده شدن ثقبه عنبیه موضع روشنائی چشم است علاجش در کمال دقت آید

ای دیده ز انتشار زحمت بجد
آزار ز چشمها و محنت بیعد

گر هست سبب کثرت بیضیه یقین
از تنقیه هیچ چیز بهتر نبود

ضیق الحدقه یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه
باشد علاج این نیز در غایت صعوبت

ضیق الحدقه علت محکم باشد
اسبابش بسیار و نافعش کم باشد

خیالات [illegible] چیزهاست مثل مگس و پشه در پیش چشم علاجش حکیم اینچنین کرده است

در چشم خیالات چو پیدا گردید
گر تنقیه کرد از خیالات رهید

بعد از شش ماه دیده چون سالم ماند
خوشدل باید بود و شکر حق لازم دید

نزول الما یعنی فرو آمدن آب در موضع روشنائی چشم علاجش را ابن زهروی قدح این گفت

گر نازله نزول ناگاه بود
تدبیر شفا ز لطف الله بود

گر آب سفیداست بود قابل قدح
از دست کسی که مرد آگاه بود

علاج نزول آب نعوذ بالله الی الله الوهاب فی الجمله حکیم ابن زهر ذکر کرده

از جنب ابرنج و زجنب ذهبی
رو تنقیه کن که نفع آن خواهی دید

عشا یعنی شب کوری
علاج کرد حکیم اینچنین بلطف الله

بیضه غلیظ چون شود بد باشد
در دل غم و اندیشه بی حد باشد

گو نهد آب بادیان سازقوین
هر روز بکش که نفع بیعد باشد

جهر یعنی روز کوری
حکیم گفت که تدبیر این مرض اینست

چون نور بصر رقیق و قاصر گردد
از رنج جهر شکسته خاطر گردد

این عارضه را اکل غذاهای غلیظ
نافع باشد بروز ناظر گردد

ضعف بصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت باصره علاجش بوجهی حسن کرد دانا

ضعف بصر از فرط رطوبت آید
گر تنقیه بهمن کنی می شاید

علاج امراض گوش طرش یعنی کرانی گوش بدین دستور آمد پیش دانا

گر گوش ... کر از آن غم نبود — زیرا که علاج این مرض کم نبود

گر خواب فزون است ز بلغم باشد — مسهل چو خوری بحال بنهم نبود

طنین یعنی آواز گوش — علاجش حکیم سخندان چنین کرد

میدانکه طنین ز قوت حس باشد — تغلیظ غذا قول مهندس باشد

گر ضعف دماغ است بکن تقویتش — ای وای بر آنکسی که مفلس باشد

وجع الاذن یعنی درد گوش — علاجش گوش دار از روی حکمت

ای درد وجع الاذن ز صفرا خیزد — زان زردی روی و چشمها انگیزد

آن ... کل ... ز ... — ... چون آمیزد

قرحة الاذن یعنی ریش گوش — چنین کرده علاج مرد دانا

چون گشت بدید قرحه گوش جدید — داناد و دیر هم مرهم ... بپسید

چون بود قدیم قرحه گوش از آن — از بهر علاج زهره گاو گزید

دخول الما فی الاذن یعنی در آمدن آب در گوش تدبیر آن نکو کرد دانای کاردیده

هر گاه درون گوش تو آب رود — آرام ز تو دور شود خواب رود

در گوش تو جوب بادیان در گیر آن — چندانکه همه آب از آن تاب رود

دخول الحیوان فی الاذن در آمدن جانوری در گوش یا بدید آمدن کرم در آن

هر گاه رود بگوش ای ... جو — از جانوران یا که بدید آمده بود

با آب کبر ... — ... معطر نماید شفا یابد زود

شد سببش کثرت اخلاط غلیظ / چون تنقیه کنی مرض کم باشد

نتن الانف یعنی بد بویی بینی / در یاب که تا حکیم دفعش چون کرد

در بینی هر که بوی بد پیدا شد / مردود طباع مردم دانا شد

باید بدمند سنبل کوفته را / در بینی او که دافع آن دا شد

جفاف الانف خشکی دماغ است / علاجش اطبا چنین کرده اند

گر یبس دماغ از حرارت باشد / خوابش نه بقانون فراغت باشد

گر روغن بادام با آب خرفه / در ناصیه مالند کفایت باشد

قرحة الانف یعنی ریش بینی / حکیم کرد علاجش ز روی دانایی

گر قرحهٔ انف [illegible] فزود / راحت کم گشت و رنج خطر افزود

نیدانه بکار مرهم ابیض را / تا باز رهی [illegible] ازین محنت زود

رعاف یعنی خون از دماغ رفتن / نزدیک اطبا علاجش چنین است

ای دل چو رعاف نوز بحران باشد / بستن آن نه طور درمان باشد

چون گشت محقق که نه از بحران است / منعش باتفاق کنند آسان باشد

تعداد ادویه که چون بکوبند و در دماغ افشانند رعاف را دفع کند

دارویی رعاف گرچه بسیار بود / این است دوایی که سزاوار بود

زاگ و عدس و دقاق کندر افیون / کافور و اقاقیا و گلنار بود

علاج زکام فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی آنرا که بگلو فرود آید نزله گویند

طبیعت نزله زکام گرم چون یافت کنند / نافع آمد شراب نیلوفر و قند

وانگاه غذاش جو کشنیز است / با شیره خشخاش بسی لایق مند

هم در علاج زکام / علاج زکام اینچنین کرده اند

در دفع زکام سردای دانا مرد / بگذشت کسی که شربت زوفا خورد

نخود آب بود غذا بنزدیک حکیم / پرهیز ز آب سرد می باید کرد

علاج امراض روی ماشری یعنی آماسی که تمام روی را فرو گیرد و آنرا سرخ باد گویند

از علت ماشرا تنت زار مباد / زین عارضه در دل تو آزار مباد

فصد است علاج تنقیه باز طلا / از صندل سرخ و ابیض ای اهل رشاد

علاج باد شنام که سرخی مایل بکبودی است که در روی عارض گردد علاجش اینچنین باید نمودن

از باد شنام هر که رنجور بود / کو زانکه ترنه ز عقل او دور بود

شربت عرق بید نبات مصری / وانگاه ملینی که دستور بود

علاج امراض لب تشقق الشفه یعنی شوریدن لب مداوای این چنین باید

در عارضه شقاق ای دل بگشید / تا کاب و مردم بر کو مخند

چون روغن بادام و کتیرا مالید / بگشا بتکلم لب شیرین چون قند

بیان مرهمی که شقاق لب را نافع باشد / حکیم از سر دانش چنین بیان کرده

لب از مرض تشقق آزرده شود / ناگاه غذا خشک اگر خورده شود

گر زانکه زرده مرغ و اسفیده روی / مرهم سازی بر آن لب آسوده شود

ورم الشفه یعنی آماس لب / حکیم گفته علاجش چنین همی باید

از خون لب اگر ورم کند آرد درد / هوشته غذای مخدن باید خورد

گر فصد کنی و مسهل نیک خوری
بی شک گذری ز رنج این عارضه فرد

علاج امراض دهان
بنزدیک اطبا اینچنین است

چون رنج قلاع از حرارت باشد
وز کثرت خون بران علامت باشد

فصدست علاج و اطباشیر و سماق
ترتیب دهی که کفایت باشد

هم در علاج قلاع
چنین فرمود دانای زمانه

گر باعث این مرض برودت باشد
البته روا آتش زیادت باشد

می باش بران حنا و ذمره هر دم
امید که این موجب صحت باشد

سیلان الماء من الفم یعنی آب از دهن رفتن
علاجش را بیانی نیک کردند

گر از دهنت آب روان است مرد
باید که علاج بلغمی باید کرد

باید ز بزدان پرهیز نمود
گلقند و انیسون و عسل باید خورد

در رنج بخر یعنی بد بویی دهان
علاجی نکو کرده این را حکیم

در رنج بخر تنقیه میباید نمود
گر باخردی علاج این باید زود

مسواک همی کن و گلاب سرکه
شب غرغره کن که زود خواهی آسود

علاج امراض دندان وجع السن یعنی
درد دندان را علاجش این بود

آتش شرری زده در دندان باشد
بر کندن آن نه کار آسان باشد

عاقرقرحا و سرکه و ماء الورد
دایم بدهن گیر که درمان باشد

ضرس یعنی کند شدن دندان
هست تدبیر او بغایت آسان

دندان چو شود کند ز ترشی ... مرد
شوان خوردن ... ای پاک نهاد

از خوردن ساق خرفه و تخمش هست … تدبیر و علاج آن همین دان و بیاد

دود السن یعنی کرم دندان … علاجش اینچنین کردند اطبا

گر آفت دندان تو باشد از دود … بشتاب و علاج این مرض کن زودی

بر آتش نه بیه بز و تخم پیاز … زان سا که در آید بدهان شعله دود

علاج امراض گوشت بیخ دندان … استرخا اللثه یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان

چون سست شود لثه و خون پالاید … گر زود علاج آن کنی می شاید

گر مازو گلنار و گر شاخ گوزن … می ساز سفون که گوشت می فزاید

لثه دامیه که خلاصه معنی اش خون زدن از گوشت بیخ دندان نزدیک حکیم این بود تدبیرش

آن لثه که سست کند دائمی بود … تا موجب افتادن دندان نبود

گلنار و گل و شاخ گوزن مسحوق … بر لثه همی پاش که سستی ببرد

ورم اللثه یعنی آماس بیخ دندان … حکیم دانش آموز اینچنین کرد

از خون ورم لثه چو پیدا گردد … از فصد علاج آن مهیا گردد

گر خلط دگر سبب بود نزد حکیم … چون دفع سبب کنی مداوا گردد

تاکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان علاجش باید از روی خرد کرد

چون خورده شود لثه اتای ~~...~~ زنهار مبر تو این طلا را از یاد

مرجان سفید محرق و کندر و شهد … با سرکه عنصلی بسی فایده داد

علاج امراض زبان بطلان الذوق یعنی باطل شدن حس کردن مزه چیزها در زبان

گر حس مذاق را قصوری باشد … در ذوق طعامها فتوری باشد

چون دفع کنی مادهٔ علت را / یا بی مزه اکل و حضوری باشد

ثقل اللسان یعنی گرانی زبان / علاجش از ره حکمت چنین است

آنرا که گرانی زبان گشت پدید / از گلشن معرفت گل عیش نچید

باید که کند غرغره از خردل و خل / وز خوردن جلد از بلد و نفع رسید

ورم اللسان یعنی اماس زبان / طبیب خردمند این گفت بشنو

ای دل ورم زبان که از خون باشد / سرخی زبان ز شرح بیرون باشد

گر فصد نکرد و شربت تمر نخورد / شک نیست که آن حریف مجنون باشد

تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان / این است یقین علاج و تدبیر حکیم

آنرا که زبان خشک شکوفید باشد / زیرا که نشان حر بیحد باشد

از شیرهٔ خرفه و لعاب بهیوش / کو مضمضه کن که نفع پیدا باشد

حرقة اللسان یعنی سوزش زبان / حکیم گفت علاجش باین طریق بود

آنرا که تشقق زبان پیدا شد / از دست زبان خویش گویا شد

باید که کتیرا و لعاب بهیوش / گیرد بدهان که دافع این باشد

جفاف اللسان خشکی زبان / علاجش را چنین باید نمودن

آنرا که ز فرط حر زبان می‌سوزد / وز دست زبانش دل و جان می‌سوزد

گر زانکه لعاب تخم آبی و خیار / با قند خورد روح روان افروزد

علاج امراض حلق و ورم اللهاة یعنی ورم ملاذه حکیم گفت علاجش [illegible] دست کند

این عارضهٔ ملاذه هایل باشد / تدبیر نخست فصد کامل باشد

پس غرغره کن برب شهتوت وسماق
زیرا که درین علاج عاجل باشد

استرخاء اللهاة یعنی سست شدن ملازه علاج این مرض از روی جهد باید کرد

گر سست شود ملازه از علت برد
نخود آب بمرغ و زعفران باید خورد

پس غرغره کن بحلبه وصعتر ورتن
وانگاه بآبکامه و خردل ورد

استرخاء اللوزتین یعنی سست شدن دو گوزه را علاجش حکیم اینچنین کرده است

گر سستی گوزتین عارض گردد
طبع تو ازین عارضه قابض گردد

رو غرغره کن تو از گلاب و مازو
باشد که شفا ز غیب فایض گردد

علاج عارضه ... که درد گلوست حکیم از سر دانش چنین بیان فرمود

در خشم تو گر خناق نمود نعوذ
میگیر بحق پناه و میگوی اعوذ

این عارضه را اگر سبب باشد خون
بگشا رگ و میگویم باللّه الوذ

علاج دخول العلق فی الحلق یعنی در آمدن علق در حلق طبیب [illegible] تدبیر این کرده

گر علق رود درون حلق ای سرور
هر دم ز گلوی تو رود خون بی مر

البته سپندان نمک با سرکه
میساز تو غرغره که گردی بهتر

قرحة الحلق یعنی ریش شدن گلو
علاج حکیم است بیشک موثر

از ریش گلو نیست بلائی بدتر
بشنو سخن حکیم ای پاک سیر

تخم گل و انزروت ضم ساز و بکوب
وانگاه بموم و روغن اندک میخود

شبا العظم والشوک فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو علاجش این است

در حلق کسی اگر بحکم داد ار
یا ریزه استخوان بماند یا خار

تا جاذبود ز لقمهٔ سخت بزرگ
کارد بدهان خورد بزور بسیار

ورم المری یعنی آماس مجری طعام از حلق بمعده
حکیم کرد علاجش بدین روی دوانی

مجرای غذا که آن آماس یافت ضرر
زنهار که نیک موجبش را بنگر

چون گشت مشخص سببش بی اهمال
دفع سببش نمای ای اهل نظر

بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز
علاجش بقول بزرگان چنین است

آواز اگر گرفته بود بهتر
از اکل نبات و شکر ای نور بصر

بادام و ترنجبین و انجیر نکوست
نخود آب مرغ و شلغم ای پاک سیر

سعال یعنی سرفه
علاجش را چنین کردند پیران

در سرفه تو علاج ای پاک ضمیر
میدان که بود طبیخ زوفای کبیر

در سرفهٔ خشک از نبات و خشخاش
شربت بمی ساز و این ز خود باز مگیر

ربو یعنی تنگی نفس
علاج این مرض را این چنین کرد

باشد سبب ضیق نفس دود و غبار
بوی بد و آب خنک و نوم نهار

زنهار ز به پرهیز از اینها بتمام
میخور عرق بید و ملیسی ز انار

نفث الدم یعنی بر آمدن خون از گلو
علاجش نکو کرد پر خردمند

از نفث الدم بدن شود زار و نزار
زنهار مکن تو این مرض را تیمار

چون شربت انجبار باشد نافع
با سودهٔ صمغ و کهربا دار بکار

علاج امراض شش و سینه سل یعنی جراحت شش علاجش هست کاری پر صعوبت

چون علت سل گشت بمی دامنگیر
آب جو و شیر خر از و باز مگیر

هرچند علاج این مرض دشوار است
بنگر تو با آثار مع العسر یسیر

ذات الریه یعنی امراض شش
حکیم کرد علاجش زروی اسحقاب

در عارضهٔ ذات الریه هست خطر
از آش جو و ماش و عدس در مگذر

در ذات الریه شربت نافع تر نیست
از شرب بنفشه و گل نیلوفر

شوصه و ذات الجنب نیز گویند
حکیم کرد علاجش زغایت دانش

اندر مرض شوصه بود خوف خطر
تقدیم بفصد باسلیق اولی تر

رغبت فرما بآب عناب گلاب
منوش مدام شربت نیلوفر

ذات الصدر یعنی آماس پرده سینه
چه نیکو علاجی نموده حکیم

ای سینهٔ مجروح همه اهل نظر
از محنت ذات الصدر در عین خطر

نافع آمد غذا آب جو و ماش
از نیلوفر مدام تو شربت خوشتر

اشارت بانکه در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر اخراج مسهل نباید کرد و بحقنه اکتفا باید نمود

آنها که ز حکمت اند با دانش و فر
در دفع مرضها که شمارم یکسر

در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر
کردند عمل بحقنه و ز غیر حذر

علاج امراض دل خفقان یعنی طپیدن دل
تدبیر و علاج آن چنین است

در ضعف دل ای راحت جان باخبر
با فرقهٔ اهل علم و حکمت آمیز

هر جا که بود درد دل خسته دلان
چون برق از آن آتش سوزان بگریز

هم در علاج خفقان
علاج این مرض دانا چنین کرد

در ضعف دل این است طریق تو بپرهیز
در باب تو این نکتهٔ حکمت آمیز

چون از خفقان گرم باشی بی تاب — کافور و گلاب صندلی بر خود ریز

هم در علاج خفقان گرم — به پیش حکیم علاجی بوجه احسن گفت

از گرمی خون طپانک دل گردد تیز — زنهار بجو سرو قدی شور انگیز

از بهر علاج دل به بر گیر نخست — باید که زافراط نمایی پرهیز

هم در خفقان — علاجی دیگر از قول بزرگان

ای آنکه زسردی مزاجی دمساز — آمد مرض ضعف دلت را آغاز

با خود میدار اترج و عنبر و عود — بر سینه زغالیه طلایی انداز

عارضه غشی که بغش مشهور است — علاجی عجب کرده آن را حکیم

چون علت غش ز ضعف دل شد آغاز — در صحت تن ز مرض گردد باز

که گل بویان گلاب بر رو بیش زن — تا باز خود آید آن رفیق دمساز

علاج امراض پستان — طبیبان اینچنین کردند علاج حسب

ای دل ورم ثدی شود دور و دراز — زنهار بو علاجی بدفعش پرداز

بابونه باقلی همی کوب بهم — دایم بکنجبین ضمادش می‌ساز

قلة اللبن یعنی کمی شیر — علاجش ز دانش چنین کرده اند

چون کم گردید شیرت ای مایه ناز — طعمش جو بود تیز علاجش کن ساز

منوش لعاب جو بلحم ماهی — رغبت بنکن شربت نیلوفر بان

علاج امراض معده وجع معده — علاج درد معده اینچنین است

انداز وجع معده تمامی حواس — مپندار که شود معطل از روی قیاس

در بطلان درد معده از ما آورد
بهتر نبود دوا بقول جاماس

هم در علاج معده بیان کرده اند این

گر منشأ درد معده صفرا شد و بس
از مسهل آن بما من راحت رس

ور هست سبب بلغم خام ای دانا
اخراج کن و بنوش انگشتی رس

این نیز دوای درد معده است

گر علت درد معده در یابد کس
کین درد ز انصباب سودا شد و بس

مسهل خورد و برون کند سودا را
و آنگه بخورد قدید و مانند عدس

ورم المعده یعنی آماس معده
آماس معده را نبود مثل این علاج

ای داده بلاذ ورم معده هراس
نصل است علاج گر ز خون است آماس

اسباب ورم اگر بود خلط دگر
بر تنقیه بنه صحت تن را تو اساس

فی که کنایه از حرکت معده است که مع دفع جبه بخارج نظر بوقم علاجش الحکیم این نوع گفت

ازقی چو شود ماده صفرا احساس
دو شربت لیمو و سفرجل بشناس

ور خلط دگر بود بحکمت دایم
می ده تو شراب نبنه و حب الآس

فواق یعنی حکچه
حکیم گفت علاجش باین طریق بود

از محنت حکچه آمده آزارش
آنکس که فتاده امتلا بسیارش

گر هست ز امتلا مقیی می ده
وار استفراغی بحال خود بگذارش

ضعف معده که عبارت از ضعیفی قوه هاضمه است علاجش نزدیک حکما چنین است

در معده اگر بود ضعف دار تو گوش
در اکل هلیله مربی فی کوش

گفت طبیب سوادرو تنقیه کن | آنگاه گلاب و مصطکی بی زش

جوع البقر که عبارت از گرسنگی تمام اعضاست با سیر معده از طعام فی الجمله علاج آن چنین است

بد حال کسی که هست جوع البقرش | در مکه اگر بود نیابی اثرش

بر معده اگر سنبل و عود و گل رخ | تضمید کنی نیک نیابی دگرش

شهوت کلبیه که عبارت از بسیاری میل بعد از آن تناول طعام علاجی مصلح این رنج اینست

از شهوت کلبی همه دم حاضر باش | معجون نخود و شیر خر و اگر با ماش

زان چیز که تیز و ترش و شور بود | پرهیز نما و زان گریزان می باش

فساد شهوت که کنایه از میل کردن بگل و امثال آن است بزرگان علاجش چنین کرده اند

آنرا که بود میل بگل بد حالش | رو تنقیه فرما بقی و اسهالش

فرزند

تسکین دهد بمرغ شور بریان | زان پس بدهد زن فلها د... لش

هیضه یعنی حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال دفع شود علاجش هست آسان نزد دانا

از هیضه چو احوال تو گردد ناخوش | قی آید و اسهال و گهی آید غش

باید که دهی برنج با آب سماق | چون مرغ دهی بره بخیر بالش

علاج امراض جگر و ورم الکبد یعنی آماس جگر با ناظر تو بود که علاج میخواهی

اورام جگر اگر بود از خونش | در دم بکن ای دلا از بدن بیرونش

گر مادهٔ ورم بود خلط دگر | آنرا کم کن تا نشود افزونش

عطش مفرط یعنی تشنگی بسیار | علاج آن ز حکمت گفت دانا

از شدت گرما چو رسید آزارش | زنهار ز روی سعی کن تیمارش

در اغذیه اش تمر و کلیمو ده / واز میوه انار میخوش بیارش

ضعف الکبد یعنی ضعف جگر / علاج ضعف جگر را دوای نافع شد

در ضعف جگر زرشک و نار میخوش / بسیار به که خسته میکردد خوش

بسیار دسکنه بان زنارنج و شراب / واز خوردن آب گرم کردد ناخوش

سوء القنیه که مقدمه استسقاست / علاجی به ازین که توان یافت

از سوء القنیه کسی که دارد اثرش / فرمای بحکمت سفری مختصرش

میده او دارزرشک و رمان بسیار / این عارضه چون هست ز ضعف جگرش

استسقا که مشهور است و معروف به علت موصوف حکیم از وقوف اینچنین کرد فکرش

بیچاره کسی که باشد استسقایش / بگرفته ورم تمام سر تا پایش

چون تشنه شود شیر شتر باید خورد / قیصوم چنین گر شتر در جایش

این علاج مرض استسقاست

استسقا را قوی بود آزارش / از غیب کر شفا دهد جبارش

امید نجات هست ازین رنج قوی / گر هست حکیم کامل غمخوارش

این حکایتی است که اکابر حکما در علاج استسقا آورده اند و مشهور است

بود است کسی علت استسقایش / بگرفته ورم تمام سر تا پایش

خورد است بسی انار در پای درخت / آنگاه بصحت آمده با جایش

یرقان اصفر یعنی زرد / علاجش حکیم از مهربانی نموده

خواهی که شوی از یرقان زود خلاص / معجون عرق کاسنی خاص الخاص

بعد از عرق کاسنی و شربت زرک   بهتر ز سکنجبین نیابی تو مناص

علاجی دیگرست از روی تحقیق   اگر داری خرد پیش آر تصدیق

بشنو تو علاج دیگر ای محرم خاص   اندر یرقان فصد بود اصل خلاص

وانگاه بتعدیل جگر سعی نما   این قول ز شیخ است ز روی اخلاص

علاج امراض سپرز ورم الطحال یعنی آماس سپرز علاج آن بسی تعوق دارد

هر که ورم سپرز گردد عارض   زنهار حذر کن ز غذای نابض

قرص کبر و سکنجبین با کسنی   میخور که شفا ز غیب گردد نایض

نفخ الطحال یعنی باد در سپرز   این علاجیست که با صبر دهد فایده

ای باد سپرز کرده قلبت ضاغط   وانگاه کند غرغر بیحد غایط

یعنی ضارنده

علامت باد سپرز آنست که چون موضعش بجنبانند

بنوشته بخور شربت دیناری را   تا قوت جسم تو نگردد ساقط

علاج اسهال معوی که بغایت قوی باشد تو دا این نوع نزدیک خردمند

خواهی که ز اسهال بمانی محفوظ   میدان تغییر هوا را ملحوظ

از فضل آب سرد چون هیضه شوی   میدار مزاج خویشتن را محفوظ

علاج نوعی دیگر از اسهال که   حکمای متاخرین فرموده اند

در علت اسهال علاجی جامع   از قول حکیم گوش کن ای سامع

حب الآس است و زرک و آبی و سماق   انگه گل مختوم و صندل نافع

اسهال صفراوی یعنی بسیاری اجابت طبیعت که از صفرا بود علامتش حرارت آید بیاموز

اسهال اگر شود ز صفرا واقع   میدان بیقین شربت به را نافع

تف ناده برنج باید و شربت زرک — این اغذیه هست این مرض را دافع

سحج یعنی ریش روده — نزد حکیم هست علاجش برین نمط

تا عارضهٔ سحج ز دل برده فراغ — هر دم بنهد داغ دگر بر سر داغ

خواهی که شب مرض ترا روز شود — از زرک و زرانجبار افروز چراغ

مغص یعنی درد روده و گرد ناف — حکیم گفت علاجش باین طریق بود

ای دوست بدان که در پیچیدن ناف — دردی صعب است و نبود این قول گزاف

گر ماده بلغم است مسهل میده — در غیر بود شربت دینار کفاف

قولنج درد روده که با قبض طبیعت باشد — خردمند گفتا که تدبیر اینست

مپسند مدام بهر قولنج شیاف — زیرا که دهد نفع و درین نیست خلاف

چون فایدهٔ شیاف ظاهر نشود — از حقنه مریض را مدارید معاف

حیات که کرم معده گویند — تدبیر و علاجش اینچنین است

ای دل ز برای کرم معده شعف — قنبیل و حب نیل و برنگ آر بکف

با ترمس و قسط و سرخس و ترمس و شیح — میکوب و بنیر گاو میخور چو سلف

حب القرع که کدو دانه مانند — علاجش را چنین گفته خردمند

آن نیز که کدو دانه که باشد معروف — خرما و برنگ و جوز از وی وقوف

ترکیب کن و محل خوابش میخور — کان کرم پلید از تو گردد مصروف

الدود الذی یشبه دود الخل یعنی کرمی که شبیه است بکرم سرکه تدبیر او حکیم این سان کرده

چون روده بدید گردد آن کرم نحیف — خارد دایم آن شغل یار ظریف

روغن ز تخم شونیز بکن [مردم]   تا باز رهد حریف از کرم ضعیف

زحیر صادق یعنی کماکر راستین   علاجش را چنین کن ای خردمند

باشد چو زحیر تر از زحیر صادق   شد مایه جگیده وی بر نحش لایق

روغن از بود بیه اش بده در سرگی   یا بر شفا گفت حکیم حاذق

زحیر کاذب یعنی کماک دروغین   حکیم کرد علاجش بدین طریق که بینی

گردد چو قرین زحیر غیر صادق   بسیار بود گلاب صافش لایق

معجون بنفشه چون خورد گفت حکیم   گردد طبعش قوی بامر خالق

امراض مقعد را علاج اینست   بواسیر که دانه چند بود بر سر سفره

چون گشت بواسیر قرین از تحقیق   افتاد درین رنج بدریای عمیق

فی الجمله زحجت مقل و کوهان شتر   یابد نفعی اگر حکیم است شفیق

تشقق مقعد یعنی شق شدن سر سفره   تدبیر و علاجش اینچنین است

در مقعد اگر شقاق گردید رفیق   این علت را علاج کن از تدقیق

از سیب به و لیمو و سماق [زرک و]   پرهیز نما بقول اهل التحقیق

بیان مرهمی که شقاق مقعد را دفع کند   حکیم از بهر دانش چنین دوا فرمود

مغز قلم گاو بمقل ازرق   باشد نافع ز بهر سر سفره شق

کوهان شتر ضم کن و هر دو بموم   مرهم میکن شفا طلب کن از حق

ورم المقعد یعنی آماس سر سفره   این است علاج آن بفرمان حکیم

مقعد چو ورم کند حکیم حاذق   گر هست زخون فصد شناسد لایق

جون مست زصفرا بدهد مسهل آن | این است طریق حکمای سابق

ریح الکلیه یعنی باد کرده | حکیم گفت که این باد را علاج اینست

جون کرده زند درد بجد بیرک | آنرا زحصاة کرده میدان بیشک

پرهیز کند ز برنج سنگ و خورد | در صبح زیاد ناک در آب خسک

این نیز علاج باد کرده است بدان

درد کرده با ثقال دردای زیرک | میدان که بود ماده مادی بیشک

کر ماء اصول بیل ساز در صبح | کردد نفعی تمام او را مدرک

ضعف الکلیه یعنی ضعیفی کرده | کر زانکه علاج ضعف خواهی اینست

در ضعف الکلیه بکن بکلی آهنک | مردانه قلوبیای بنک آر بجنک

از علت کرده کر قضیب است جو موم | از قوة کرده سخت کردد جون سنک

ورم الکلیه یعنی ورم کرده | علاجش کن بزودی ای خردمند

کر تو ورم کرده نمائی ادراک | از خوردن اشیائی مضر کن امساک

هر خلط که آن موجب این علت شد | اخراجش کن تا بدنت کردد پاک

قرحه کرده یعنی ریش کرده | بزودی کن علاجش ای جوانمرد

ای آنکه زریش کرده کشتی پامال | در بول تو قشرها بود کم مثال

یکچند بمعده طریق پرهیز زدست | شیرین تو بشیر وشته اکر چنکال

ورم شانه یعنی آماس مثانه | زندپرش نباید کشت غافل

ای از ورم مثانه مانده بد حال | ور عزبت بو بود خشک کرد ملال

بلغم سبب‌ش چون دم صفرا بالفور — فصدش کن و مسهلی بده در دنبال

حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه — علاجش را مهارت هست در کار

از سنگ مثانه هست صد گونه ملال — زین رنج شود مدام مکسور البال

به از حجر الیهود نبود چیزی — نزدیک حکیم ای پسندیده خصال

قرحة المثانه یعنی ریش مثانه — علاجش دقت بسیار دارد

تو تب شود از ریش مثانه عاطل — دردی کند عظیم از آنش حاصل

چون گشت مثانه پاک باید دادن — در شربت ریواج سفوف مدمل

جرب المثانه یعنی گر مثانه — باین طریق علاجش حکیم فرموده

ای از جرب مثانه گردیده ذلیل — کو هر سخنی گوش کن از روی دلیل

زنهار شقاقل مکن از شیر اتان — مینوش و شفا مطلب از رب جلیل

خلع مثانه یعنی از جای رفتن مثانه — طبیب کن علاجی مناسب حالش

در خلع مثانه نکته‌ای ای کامل — بشنو که ترا بود علاجی عاجل

کو زید محرّب آن که باید خوردن — خاکستر حلقوم خروس ای عاقل

تقطیر البول یعنی چکیدن بول اللهم احفظنا حکیم کرد علاجی نهایت دانش

تقطیر البول هر که دارد ای دل — از لذت زندگی ندارد حاصل

متردیطوس ناشتا گر خورد — روزی دو سه می رسد شفای عاجل

عسر البول یعنی دشوار آمدن بول — حکیمان علاجش چنین کرده اند

از عسر البول تا که گشتی بی دل — از اکل بتر دانه شکوکسل

گر بوده از منی نفی در احلیل آسان آید بول که دفعی مشکل

حرقة البول یعنی سوزاک علاجش باین نوع فرموده اند

از علت سوزاک چو یابی آلام هنگام براز سازدت بحی آرام

هر روز ز قرص کاکنج یک مثقال با شربت خرفه ضم کن و می آشام

سلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول اینست علاج آن بنزدیک حکیم

هر گه باشی از سلس البول دژم از کندر و سعد و خرفه یک دو درم

با قند بسای و میل میکن هر روز تا انکه شوی خلاص از درد و الم

بول کردن در جامه خواب علاجش بنزدیک دانا چنین است

از علت بول بر فراش ای عالم خواهی گردی بلطف ایزد سالم

گر تا نکه سیم تخم بسوزند خوری یا بو شفا صحیح باشی دایم

ذیابیطس کثرت عبارت از آب خوردن و بول کردن دایمی است این است علاجش ای خردمند

ای انکه توی بعلم حکمت اقدم صد نوع مرض علاج سازی در دم

لطفی کن و صلحب ذیابیطس را با قلیه کدو مدام میده محرم

بول الدم یعنی آمدن خون بطریق بول مداوا این چنین کردند اطبا

چون گشت ضعیف گرده ای فخر امم زان ضعف شود عارض تو بول الدم

ده شربت زرشک و آب خرفه بخور تا باز رهی ز علت و درد و ورم

علاج امراضی که خاص است بمردان ضعف الباه یعنی نقصان بر قوت و قدرت صحبت

هر کس خواهد که باشدش قوت تام در کار مباشرت بکو حمص خام

بخورد

در آب گزر کن و در آن آب بریز / لحم عصفور و جزر و بیض حمام
کبوتر

هم در باب تقویت باه / بقول حکیم سخن دان بود

آنکس که بود ضعیف در باه مدام / مقصود دلش هیچ نباشد بنظام

هر گاه طعام میل سازد باید / مغز سر عصفور و جزر بیض حمام

کثرت احتلام یعنی بسیار انزال شدن در خواب علاجش اطبا چنین گفته اند

در کثرت احتلام رنجیست مدام / آنچیز که مانع مرض شد به طعام

آن فرخ حمام و زنجبیل است و کمون / وانگاه حذر ز بارد و رطب مدام

ابنه که آنرا علت مشایخ گویند / علاجش بسی پر صعوبت بود

چون علت ابنه است بخی مذموم / گردد ز فعال هر که دارد معلوم

حب صبر اگر کنی در کارش / شاید که شود عادت شومش معدوم

غدیطه این نیز مرضی مذموم است که صاحبش چون مجامعت کند بیشکی که انزال کند غایطش باید

از رنج غدیطه هر که باشد سالم / صد شکر بر او همی نفسی شد لازم

از بهر شیاف ساز مازو مکسور / تا دفع شود علت شومش جازم

علت فتق که باد فتق مشهور است / علاجش بسی صعب و نادر بود

هر کس که ز باد فتق شد در آشام / دور است ز مرخیات حتی حمام

تا آنکه زیادت نشود این علت / باید که ببندند بترتیب مدام

ورم الخصیه یعنی آماس خصیه / علاجش حکیم اینچنین گفته است

از علت صفرا چو کند خصیه ورم / منضج مینوش و مسهل صفرا هم

باشد سببش اگر ز بسیاری خون | بستان ز رگ اسیلمش خون در دم

این علاج مجربست نزد خرد

معتاد چو ترک کرد صحبت در دم | در خصیه او پدید گردد ورم

غیر از صحبت مدان علاجی او را | بعد از صحبت ورم رود اندر دم

قرحة القضيب ریش قضیب | علاجش را حکیم عصر این گفت

در ریش قضیب است بسی درد و الم | گر هست ز خون بگیر از صافن دم

وانگاه ز مرهم و روغن گل می‌ساز | با مرتک و خل و حب رمان مرهم

علاجی که مخصوص زنانست کثرة الطمث است یعنی خون بسیار آمدن ایشان

گر کثرت طمث را سبب باشد خون | فصد است علاج و شد ابستان نو

خون چون صافست گر مغلظ ندهی | در دم گردد سیل در او افزون

احتباس طمث یعنی بسته شدن خون حیض چون با نواع است علاج هر یک نماید

در بستن حیض زن تو ای فخر زمن | میدانکه با نواع در آن هست سخن

گر ز انکه ز سده و هزال و سمن است | هر یک را علاج باید کردن

علاج انواع آن از گشادن حیض و بستن بقولها کابر حکمای زمان

تهزیل بجوع است در افراط سمن | ور هست ز لاغری تقوی بکن

در سده مفتحات بهر تفتیح | میله ز پی علاج در سر و علن

رتق یعنی پرده که بر دهن فرج حادث گردد و مانع جماع باشد

هرگاه ز رتق گشت زن آوره زن | زیرا که حریفش نرسد بر امن

آنست علاج این مرض نزد حکیم — کاستاد کند دفع حجاب از آهن

نتو رحم یعنی پیش آمدن زهدان — علاجش بوجهی نکو کرده اند

هر زن که بطون تنش زحد بیرون شد — البته نتو رحمش شد افزون

هر روز برای دفع این باید کرد — بطن قبلش زغالیه غالیه کون

رجا علتی است که صاحبش مثل زن حامله از خود احساس حمل کند از شکم بزرگ شدن و غیره

هر زن که زعلت رجا گشت غمین — از باد غلیظ چون شود عارض این

باید که خورد ماء الاصول و صعتر — تا دفع شود علت و یابد تسکین

اختناق رحم که چون صرع هر چند وقت عارض گردد و او را بیخودی دست دهد و غش حالش از زنک لب بجا بود

از جنس مغ زنی که شد سرگردان — پیدا شودش عارضه در زهدان

زنان که زخود در رود و بماند مدهوش — او را باید حریف کاری جوان

نفخ الرحم یعنی باد زهدان — علاجش حکیم زمان اینچنین گفت

از باد رحم چون زن شود نالان — فرباذ برارد ز برای درمان

میده عرق حلبه و صعتر دایم — قیصوم و کلاب بادیان در بر آن

حکة الرحم یعنی خاریدن رحم — علاج کرد طبیب از سر وقوف تمام

از کثرت صفرا چو بخارد تن زن — یعنی که رحم نظاره کن قوت تن

گر هست قوی در خوران مسهل ده — ور نیست بده دوای صفرا شکن

بواسیر رحم که دانه چند است بر کناره زهدان تدبیر و علاجش اینچنین کرد حکیم

زن را چو بواسیر رحم گردد بیرون — البته بفصد خون از ولی بیرون

انگاه بگو دو غن خوخ و مشمش · مالند بدهان رحم از حد بیرون

تشقق الرحم یعنی شق شدن زهدان · علاجش چنین است نزدیک دانا

تن چون ز شقاق رحم آمد نالان · عیبش شیاف و دوا کن درمان

چیزی که ملین است و دوا بی آلت · و آنچیز که قابض است دارد نقصان

قرحة الرحم یعنی ریش رحم · علاجش بدین نوع کردند اطبا

هر زن که ز ریش رحم آید بفغان · زان ریش که از تنش رود بیرون جان

از خرفه و جو باشبه رحم فرزجه ساز · از تخم گل و کندر و گلنار بدان

ورم الرحم یعنی آماس زهدان · نزدیک دانا علاجش چنین است

آماس رحم که خون بود موجب آن · فصد الصافن علاج را کنند ضمان

گر خلط دگر بود سبب علت را · کن مسهل آن خلط دهی نفع ازان

ذکر دارویی که چون زن بردارد او را فرزند شود بامر الله تعالی

خواهی که شود زوجه ز زوج آبستن · بردارد ز بعد طهر گو انفحه زن

چون صحبت شرعی شد و تقصیر نرفت · امید نتیجه هست بزوجه حسن

ذکر دارویی که زن آن عمل کند · او را اصلا فرزند نشود

مشهور بود نزد حکیمان زمان · کان زن که نخواهد از ولد حمل گران

گر شهد همی نه بروقت فیل از پی کار · هرگز نشود حامله بی شک و گمان

بیان ادویه که فرج را تنگ و خوشبوی سازد حکیم ظریف اینچنین گفته است

گر سوده تخم ورد بردارد زن · چون غنچه شود باحتش تنگ دهن

گر سنبل و مشک دهی دخل دران • بوئیش بیابی چو نافهٔ مشک ختن

علامت آنکه فرزند در شکم مادر پسر هست یا دختر والعلم عند الملک الاکبر

هر زن که بود حامله ای صاحب فن • این نکته نیک گفته آن شیخ زمن

فرزند اگر پسر بود اول حال • پیدا گردد عظم به ثدی ایمن

اشارت تدبیر و مراعات زن حامله خود را

هر زن که بود حامله ای اهل سخن • پرهیزش ده ز فصد و مسهل خوردن

باید که خورد همیشه حلو مدام • تا حق دهدش ولد بوجهی احسن

بیان تدبیر سهولت وضع حمل زن حامله از مجربات اکابر حکما

گردد چو قریب وضع حمل هر زن • آن سنگی که می‌رباید آهن

گر حامله گیرد آن بدست ایسر • آسان بودش حمل و رهد زین خوف

در فرس قدیم لغک گویند

بیان امراضی که در پشت و سرین و پای حادث گردد حدبه که صاحبش را لغک گویند

ای از حدبه پشت تو خم چون پیران • یعنی گشته قد جوانی چو کمان

از قصب ذریره ساز هر روز طلا • شاید که خورد تیر علاجت به نشان

وجع الظهر یعنی درد پشت • علاج آن ز ره حکمت اینچنین آمد

ای دل وجع الظهر بانواع بدان • وانگاه مریض را بده مسهل آن

بر پشت بمال روغن گل دایم • گر هست زنی نداشتن بار گران

وجع المفاصل یعنی درد بندها • علاج مفاصل چنین کرده اند

خون در بدن کسی چو گردد افزون • از بهر مفاصلش روان کن بیرون

چون موجب درد خلط دیگر باشد　　بستان ز برای تنقیه غاریقون

وجع الورک یعنی درد سرون تدبیر و علاجش اینچنین کرد حکیم

هر کس که زبون فتاد از درد سرون　　گر در بدنش هست علامات خون

گر فصد کنی نصافنش هست مفید　　ور هست زبون بحب افتیمون

عرق النسا یعنی درد ورگی که آنرا رگ جلوک گویند علاج آن حکما اینچنین بیان کردند

از عرق نسا بسا حریفان جوان　　کافتند به بستر ملالت نالان

خلطی که سبب شد آنست بیرون کن زود　　داغی بمحل تو آخرش کی کریان

نقرس که دردی بود در بندهای انگشتان پای علاجش حکیم زمان اینچنین گفت

در اول نقرس ز ره صبر و توان　　البته مخور سه روز نی آب و نه نان

پس قی کن و خون بگیر و پس تنقیه کن　　صفرا و دگر است و بلغم از حجب آن

داء الفیل یعنی رنجی است که ساق پای چون پای فیل بزرگ گردد علاجش تدبیح باید نمود

ای گشته ز دای فیل محزون و حزین　　از غلظت پا اندست داده تمکین

بر پا منه زلو و رگ زن هر ماه　　پس تنقیه کن که رنج یابد تسکین

دوالی علتی است که رگهای ساق پای قوی کرد دو برتی گره گره ظاهر شود اللهم اخطنا

در رنج دوالی که بود نقص بدن　　از کثرت خون اگر بود ای ممتحن

چون هست سبب بلغم و سودا اکثر　　اخراج سبب نمای بشنو از من

علاج تبهای حمی یوم و سونوخوس یعنی که کهنه و تبی که از غلیان خون باشد

چون گرد تب یومیه ز غم نالان　　دفعش بنشاط و خرمی گشت عیان

گر گشت پدید شور خونش از سر دست
رگ زن که ازین عارضه یابی تو امان

حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون باشد علاج مطبقه اینست نزد اهل خرد

تا شد ز تب مطبقه جسم تو زبون
در چشم و رخ تو شد عیان کثرت خون

فصد است علاج و خوردن داروی کار
پس از جارم که انجبین شد قانون

حمی غب یعنی تب نوبت صفراوی
علاجش نزد حکیم اینچنین است

از آمدن غب چو دلت شد غمگین
میخور سکنجبین که یابد تسکین

در اول اگر مزاج را نقص بود
گر حقنه کنی رنج نبینی پس ازین

حمی بلغمی یعنی تبی که از بلغم باشد
علاجش بدین نوع دانا بیان کرد

ای از تب بلغمی دلت زار و حزین
از قی کردن مزاج یابد تمکین

سنوش سکنجبین که نافع باشد
بر آنکه خوری بشربت افتیمون

حمی سوداوی یعنی که از ماده سودا بوده باشد تدبیرش را حکیم این نوع نمود

ای از حدت تب چو گرم گردد دل و جان
بنگر که کدام خلط شد موجب آن

چون گشت محقق که سبب سودا شد
مسهل خوبست و شربت گاوزبان

حمی دق یعنی تب دقی
حکیم از سر دقت علاج فرموده

چون هست یقین رنج دق را در تن
اسباب علاج را کن اول آسان

آن شیره خرفه است و قرص کافور
با قند و گلاب و عرق بید دان

در علاج دق بود این نظم نیز

در زحمت دق غذا کنم با تو بیان
آب جو و ماش و عدس و مرغ جوان

از اشربه نیلوفر و عناب و دگر — تبدیل هوا بر همه اقدم میدان

این نیز در علاج دق آمد نگاه دار

گر گشت گرفتار به دق مرد جوان — ترطیب بدن غذا بوجهی که توان

یعنی بهوا و بغذاهای لطیف — میکن مدد و شفا طلب از یزدان

علاج امراضی که بر ظاهر اعضا پدید آید اورام یعنی آماسها که نامی نهاده اند

هر عضو که آماس تمام آرد رو — از گردن و پشت و پای و پهلو

گر هست ز فعل خون روان خون کم — ور خلط دگر تنقیه میدان نیکو

فلغمونی که آماسی بود در غایت سرخی علاجش اطبا چنین گفته اند

آورد چو رنج فلغمونی تو درد — گر حقنه کنی رنج تو گردد کم شو

مخور دائم شربت نارنج و انار — وز آش بخور آب جو و ماش و کدو

ورم ریحی یعنی آماسی که از باد باشد علاجش چنین است نزد اطبا

آماس که از باد بود در که و مه — زنهار او را طعام نفاخ مده

از جنس لطیفات بهر تحلیل — می ده تو و بابونه بر آن جا می نه

ورم رخو یعنی آماس نرم تدبیر و علاج آن چنین است

چون از ورم نرم شوی بیچاره — گر گردی ورم شود آواره

گر زانکه طلا کنی ز خل و نطرون — با مورد مرض دفع شود یکباره

خنازیر یعنی آماس خرد محکم که برنگ اعضا بود و بگوشت چسبیده باشد

هر کس که بخنازیر گرفتار شده — بی شک ز حیات خویش افگار شده

گویند ضماد فلفل و خطمی و زفت — نیک است و درین تجربه بسیار شده

سلعه که آماسی بود بشکل خنازیر اما بگوشت چسپیده نباشد وگاه باشد که برابر خربزه شود

از سلعه بدن ز وضع خود دور شده — وز صورت نیک خویش مشهور شده

رو ادویهٔ معفنه ساز طلا — این قول حکیم است که مذکور شده

این نیز علاج سلعه باشد

آنکس که ز سلعه ناتوان گردیده — وز ساغر عیش سرگران گردیده

گر ادویهٔ معفنه ساخت طلا — از علت سلعه در امان گردیده

غده که آماسی بود شبیه بسلعه اما از مقدار فندقی زیاده نشود علاجش گوش کن از روی [illegible]

چون سلعه بود غده که پیدا گشته — زنجیست که تابل ما وا گشته

بسیار عمل بند بروی اشرب — چون در نگری مرض بخود وا گشته

سرطان که آماسی بود کرد بشکل مایل بسبزی و تیرگی و رگها حوالی آن پدید باشد ممتلی بود

ای از سرطان ندیم صد غم گشته — محنت بسیار و خرمی کم گشته

هر چند علاج این مرض صعب بود — کن تنقیه بیش از آنکه محکم گشته

جذام که او را سرطان جمیع اعضا گویند علاجش بود صعب نزد اطبا

در دفع جذام سعی ناکردن به — چون هست عبث معالجات کروه

فی الجمله اگر کثرت خون دریابی — فصدش بکن و شربت افتیمون ده

حمره بجایی یعنی سرخ باد — علاجش اینها شنوند

از حمره چو چشم تو شود آزرده — از مسهل صفرا نشود افسرده

از صندل سرخ و آب کشنیز و کدو
می‌ساز طلا تا نشوی پژمرده

این نیز بود علاج حمرهٔ ای دل

چون سرخ بود موضع درگاهی دیده
فصدش بنما تا نشوی رنجیده

مبده ز غذا ماش و کدو و کشنیز
وز مطلق دهن نسبتش ببریده

جمره بجیم آتشک زروی جهد نمود ذکر این علت

از علت جمره هر که رنجور شده
مبدا انکه خورد خواب خود دور شده

چون فصد شد و تنقیه ترتیب طلا
از طین خز و سرکه و کافور شده

این نیز علاج جمره آمد

ریزه یمنی شخ جو در دیزکه
بردار گلی که جوش زد از سرکه

کافور زبدان ضم کن و بر حمره بمال
باید که بود عتیق در دیرسرکه

نمله جوششهای ریزه که با خارش و سوزش بود علاجش چنین آمد نگهدار

تا از ضرر نمله شوی آسوده
صفرا کم کن تا نشوی فرسوده

کشنیز تر و ماش و کدو و کشته غذا
شربت عرق بید و نبات سوده

نفاطه که جوششی بود پر آب شبیه آبله که از سوختن آتش حادث گردد

از علت نفاطه بجان آمده
از فصد بامن امان آمده

هر یک بشکاف و انزره وتش میکش
تا به کردی که ناتوان آمده

شری که انرا دلم خوانند علاجش ابزودی کرده دانا

از رنج شری که شدی فرسوده
صفراست بجوش که باعث آن بوده

بگشاید و سهل بخور ناگردد		از جملهٔ امراض تنت آسوده

حصف یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را بگزد چنانکه گویی سوزن میزنند

در عارضهٔ حصف چو افتی ناگاه		حمام مکن ترک چو گشتی آگاه

میخور عرق کاسنی و شیرهٔ آن		میجوی شفا ز لطف الله

بنات اللیل یعنی جوششهای خرد که با خارش و خشونت باشد و در شبهای سرد بواسطهٔ بسته شدن مسام عارض گردد

ای کرده ترا بنات لیل آزرده		زین عارضه رست هر که تلیین کرده

دایم بگلاب و آب نارنج بمال		با روغن گل که نفع بین کرده

سعفه یعنی جوکه بر سر پدید آید و از آن رطوبتی ظاهر شود بشکل عسل وگاه باشد که رقیق بود وگاه خشک

ای آمده بر سرت بلاهای سیه		وز علت سعفه گشته حال تو تبه

در بهر اگرت هوای بهبودی هست		بعد از مسهل حنا بسر نیز بنه

بلخیه که از جنس سعفه است و آنرا پشه خردک گویند علاجش حنا است در گوندار

هر کس ز مقی در وز عرفان مانده		از علت بلخیه پریشان مانده

گو صبر و اشق بسرکه می ساز طلا		کین را دوا نابرای درمان مانده

فرنکیه یعنی آبلهٔ فرنگ		فی الجمله علاجهاست زودی حکمت

در آبلهٔ فرنگ ای طالب راه		زنهار که قوت بدن دار نگاه

تی ملین و از کثرت صحبت دوری		پرهیز کن از اکل طعام بیگاه

قوبا یعنی گربون		علاجش مرهم بین بدان کن عمل

ای از قوبا تنت زبون گردیده		بی تاب و توان گشته دل غم دیده

میساز ضماد ایا خردل و خل / با خطمی ابیض ای بجای دیده

جرب یعنی گر / علاجش همین است ای اهل دید

از رنج جرب تنت مبادا خسته / جمعت بادا ز رنج و علت رسته

هر روز بحمام رو و در خود مال / نارنج و سبوس و درد خل بر بسته

حکة فی الاعضاء من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا که بی گر باشد / حکیم کرد علاجی مفید از سر لطف

از خارش اعضا نشوی آزاده / تا مسهل صفرا نکنی آماده

پس ترک کنی شراب و شهد و حلوا / این است علاجی که مفید افتاده

ثؤلول یعنی زخ / علاجش مجرب بود گوش دار

ای آنکه ز رنج زخ پریشان شده / با آنکه قرین رنج آسان شده



سازی چو فتیله کاغذ و داغ کنی / میدانکه یقین در پی درمان شده

داخس یعنی کژدمه / بشنو ز شیخ بهر علاج این کلام را

خواهی که ز کژدمه شوی آزاده / ور ز شدت دردش نشوی افتاده

فصد است علاج و مسهل اکحلا / از هر که و افیون که نوبت داده

دمل که پیش عوام بدنبل مشهورست / علاجش بزرگان چنین کرده اند

چون دمل تو در ز سر نهاده / پختش نشده مجنه و سر نگشاده

خواهی که زند در آن برو بیخ / مجنه بصل پخته و تین هم ساده

خراج یعنی آماس که بجنته شود و ریم گیرد / علاج کرد بدین نوع آن حکیم کریم

از فصد دهان خراج را چیزی به / وز بهر علاج تین و بابونه به

می ده زغذا ماش و برنج گشنیز — هر چیز که تیز و تلخ و شور است مده

دبیله که آماسی بود گرد شکل که از دمل — علاجش زودی نمودن نیشتر است

از درد دبیله هر که شد افتاده — گو ماده صبر بکن آماده

ضماد

ده زبوره و صابون و عسل ساز — تا سر کند و شود بدر آزاده

اکله یعنی جراحتی که عضو را بخورد — علاج گفت حکیمش زروی لطف و کرم

هر کس که ز رنج اکله بیدل گشته — تا فزون شدنش علاج مشکل گشته

از سرکه و طین ارمنی مالیدن — بر هر طرفش علاج عاجل گشته

طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستر رنگ یا زرد یا سرخ که در پس گوش یا زیر بغل یا کش ران حادث شود

از طاعون کن پناه بالطف اله — اینست دوا خلاصی تو بالله

گر طالب آنی که علاجی بکنی — بشکاف و زحق شفا طلب بسم الله

شوره لبنیه که بروی خواره معروف است — اینست علاج آن زروی تحقیق

ای یافته از شوره لبنی اندوه — باد ریست از این بدل تو همچون کوه

تو تنقیه کن دگر زخطل و شونیز — تضمید نما که هست نفعش انبوه

عرق مدنی یعنی علت رشته — تدبیر و علاج آن بنزدیک حکیم

سر رشته صبر از بلای رشته — از دست برفت و حال تن برگشته

گر مغز فلوس حب ریوند خوری — آید بکفت زعافیت سر رشته

جدری یعنی آبله بچگان — علاجش حکیم اینسان لطف کرد

بیان

آمد جدری علامت بد بلا — کردند علاج آن را فضلا

نوشد جو غذا ماش و عدس با کشنیز
کاردش کیر در تنده سنی بالا

حصبه یعنی سرخجه
علاج سرخجه چنین گفته اند

در سرخجه گر ترا بوددا انالی
از اول دور تا بشام التالی

مسهل بده اول و دوم فصد نمایی
من بعد مجال نیست گرمیدانی

هم در علاج حصبه بود این معالجه

در اول اگر تنقیه کردی بردی
در روز دوم فصد بزر مردی کردی

در عارضه سرخجه از شربت و آش
پرهیز ده از گرمی و بیخور سردی

این نیز در علاج سرخجه بیان شده

چون مظهر حکمتی و با ادراکی
زنهار مکن در این مرض بیباکی

در سرخجه گر فصد کنی بعد سیوم
باشد یقین زعایت نداکی

کلف که تاش گویند و بروش که کنجدک خوانند و خیلان که مشابه
کلف بود الا انکه از جلد بلندتر باشد و مش که نقطها سرخ رنگ بود بر
ظاهر جلد

در رنج کلف یا برشی یا مشی
ور بلخیلانی و نه بر حال خوشی

تا تنقیه نیک نسازی بیقین
میدانکه مدام زرد و بیمار و شی

بهق که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد بی انکه در گوشت غور کرده باشد و به استخوان رسیده

چون رنج بهق بدید در خویش کسی
تیز آب بود مفید مع السلسی

تیز آب اگر نه بعد مسهل باشد
بهتر زین نبود علاج فریاد رسی

برص سفیدی یا سیاهی که از ظاهر بدن در پوست و گوشت نفوذ کرده بود و با استخوان رسیده

از رنج برص نعوذ بالله بگوی
این علت را بلایی ناگاه بگوی

این کتب را علاج امریست عظیم / تن ده بقضاء و صبغة الله بگوی

قمقام یعنی چارپایک / علاجش نزد دانایان چنین است

ای آنکه اسیر زحمت قمقامی / زین رنج بمانده تو در ناکامی

روغن سیر و زیت را طلا کن یکبار / تا باز رهی ز درد و در آشامی

کثرة العرق یعنی عرق کردن بسیار

ای آنکه ز کثرت عرق در تابی / از کثرت خلط است اگر می یابی

گر بد بوییست دفع آن هست حضر / ور نیست نخود دار همیشه آبی

ضنان یعنی بوی بغل / علاج بوی بغل را تمیز تر بود

ای آنکه ز علت ضنان (بوی بغل) مهجوری / وز صحبت احباب بخوبی دوری

سهل خور و نوره کن بغل نگاه بدار / مرتک با خل تا برود رنجوری

حرق النار یعنی سوختن آتش / علاج سوختن آتش است ای دانا

چون سوخت به آتش اعضای کسی / غیر از کافور نیست فریادرسی

کافور بسای در خل ساز خنک / انگاه طلا کن که دهد نفع بسی

داء الحیة که ریختن موی و باشد قشرهای رقیق بود وداء الثعلب که ریختن موی باشد
و بس علاجش اینست

از داء الحیه بسی پریشان حالی / یا آنکه ز رنج داء و ثعلب نالی

خواهی که شود علاج این هر دو مرض / باید که در آن پیاز غسل مالی

شیب غیر طبیعی که عبارت از سفید شدن موی در جوانی باشد علاجش چنین گفته مرد سخندان

از سرعت شیب ای که داری المی / عیبت نتوان که هست این تخت غمی

هر روز هلیلهٔ مربی می نوش — زین نیز بود علاج دریاب همی

افراط جعودت شعر که بسیار در هم رفتن موی بود چنانکه موی زنگیان است

شیبی که بود غیر طبیعی کسی — گر هست او را بهر دوا دست رسی

با بیخ مرطبات دایم اکلش — وانگه ببیند که دارد این نفع بسی

تشقق شعر یعنی شق شدن موی — علاجش بود آنچه مرقوم گشته

باشد چو ترا جعودت شعر قوی — تدبیر قوی هست اگر می شنوی

از روغن بادام و ز آب نارنج — می شوی بحمام که زان پاک شوی

این نیز علاج جعدی موی بود

چون جعد بود موی ترا ای شکری — نهانا نان یکسر مو غم نخوری

از روغن بادام و لعاب بهیوش — می شوی سر و روی که بس نفع بری

این هم در علاج شق شدن موی است

گر هست ترا تشقق شعر بسی — در دل داری بهر علاجش هوسی

با مسکه لعاب خطمی و کنجد تر — ضم ساز و بمال نیک در هر نفسی

هزال مفرط یعنی لاغری مفرط — علاجش باین نوع گفته حکیم

در علت لاغری چه شانی داری — مفهوم نمی شود که جانی داری

بیجویی فراغتی و عشرت میکن — در دهر اگر تو لب نانی داری

افراط السمن یعنی فربهی مفرط علاجش حکیم خردمند چنین گفته است

هر که به بلای فربهی افتادی — دین در خطر است و ترک دنیا کادی

پس جوع و ریاضتست بهر تو مفید — دریاب که دشمن تو باشد شادی

این هم علاج فربهی مفرط آمدست

چون گشت تن فربهی بلاییست قوی — زنهار که تابع هواها نشوی

از خوردن لحم و حام و حمام فراش — پرهیز نما گر سخن من شنوی

علاج گزیدن جانوران لدغ الحیة علاجش این است

از لدغ الحیة قرین خوف و خطری — هر چند که پر دلی و صاحب نظری

جدوار بنفش دافع آمد فی الحال — دریاب و بیا گر تو اهل بصری

این نیز علاج مار گزیده است

ای آنکه ز لدغ حیه پر غمناکی — در فکر علاج شو چو با ادراکی

فرما که بشیشه حجامت بکنند — زان پس که زنند موضع تریاکی

لدغ العقرب یعنی گزیدن کژدم علاجش همین است بر خردمند

زخم عقرب بدانکه دارد خطری — گر جراره است میرساند ضرری

پازهر نکو آمد و جدوار مفید — تریاق بزرگ را بود بیش اثری

این هم علاج مردم کژدم گزیده است

از بهر دوای زخم عقرب دانی — چیزی که مفید است اگر بستانی

سیر و نمک و سپیده الخیر و بهم — ضم ساخته بر محل زخمش مالی

این نکته ناقوال الحکیم انلی است

ای آنکه بدانش و خرد ره بردی — گویم سخنی بزرگ را از خردی

عقرب چو زند نیش چو زنبور سیاه
زنهار که گر فش خورد بی دردی

نهش الرتیلا یعنی گزیدن رتیلا
علاجش را حکیم عصر این گفت

آنرا که گزد رتیلا ای صاحب رای
فرما که سفوف تخم شونیز بخای

انجار و نمک بآب کن از سر جهد
ضم ساز نکو بموضع نهش بسای

لسع الزنبور یعنی گزیدن زنبور
حکیم دانش آموز اینچنین گفت

از زخم کلیز می شود غش طاری
گر زانکه نشسته است بر مرداری

تریاک بده وگر نیابی باری
سبیوش و سکنجبین اگر غمخواری

علاج کلی زهرها
حکیم سخن دان بدینسان بود

در مطلق زهرها تو جلعاد نکوی
گر یافت شود تو شکر ایزد میگوی

گر یافت نشد بجوی تریدوطوس
الا بخدا وای دگر آور روی

عض کلب کلب یعنی گزیدن سگ دیوانه
اللهم احفظنا

یارب که مباد تابع امر خدای
از ضربت کلب کلب او غم فرسای

لیکن تو طلا سپید بجا کسترناک
افزای بدان سرکه و بر زخم بسای

علاج کسی که او را زهر داده باشند
فی الجمله علاج او باین نوع بود

از شرب سموم چون شود خون حکمی
دوران زمان دهد باو محضری

فی الجمله پی علاج او داده حکیم
دارو خوش مخلصه مختصری

تاریخ ابتدای این نسخه منظومه

صد شکر که از پرتو لطف ازلی
منظوم شد این نسخه بفرخنده دلی

تاریخ تمامیش ز فرخنده طلب تا بر تو شود چو نور خورشید جلی

در خاتمهٔ کتاب و شکر باری و تاریخ اتمامش

المنة لله که ز فیض اولی بنیاد شد این نسخه برای مرتضی

در پانزده ربیع و شد تمام بخش از پانزده شهر ربیع الاولی

٩٣٢

طلب مغفرت از حضرت عزت جلت آلاؤه و امید شفاعت از حضرت شفیع المذنبین

چون کرد رضائی ز سر صدق تمام این زبدهٔ طب تمام در بیت حرام

یا رب که دهی بحق محمد و زمزم در ظل لوای سید شرع مقام

بحمد الله و منته که این نسخهٔ مختصر مسمی بزبدهٔ منظومه جلیه

هر چند موجزی مختصر است فاما چون حوادث زمان

بغایت درین اوان نسبت بغریبان سخت کینه ورزست

مجال داد که اقل العباد فقیر مستهام از سهو ایام

این معالجات را در سلک انتظام کشید نظم

در آن مقام که گرد و پیاز گیسوی حور کنند فرش مطافش ز گرد

دوران دور اگرچه این منکسر البال بعدم لیاقت

درین اشتغال قایل است فاما بواسطهٔ شرف مکان

ملایک آشیان که این کلمات پریشان آنجا در سلک

نظم کشیده شده این منظومهٔ مسمی بزبده را

مکانتی و یمنتی حاصل شده که نظم

هر که دارد ذره‌ای عقل و خرد • زین محقر ذره بصحت می‌برد
لاجرم مستظهر بهمان است • و انا افاضل ایام مترصد
اصلاح است • که هر چند این معنی در این زمان مخالف
اصطلاح است فاما بحکم آنکه نظم بزرگان خرده بر خردان نگیرند
ازیشان چشم باید داشت احسان • وما التوفیق الا بالله
الملک المنان • اللهم کما شیدت بنیان الدین والایمان
بمجاهدة سلطاننا مع اهل الشرک والطغیان فاجعل رایات خلافته منصورة على الاعدا
وآیات نصرته مکتوبة على قبة الغبرا الخضرا بجاه
سید الانبیا وسند الاصفیا وآله النقبا
واصحابه النجبا ما دامت الارض والسما
وصلى الله على محمد وآله واصحابه
واحبابه اجمعین

که بمضمون نظم • اگرچه لایق درگاه نیست تحفهٔ من
ولی شده است سلیمان ز مور تحفه پذیر • از منظر میمنت اثر
منظور نظر کیمیا اثر گردد و هرگاه بنظر ارباب فضل و دانش
در آید بمصدوقه ع وعین الرضا عن کل عیب کلیلة مصراع
بزرگان خرده بر خردان نگیرند • و این معذرت را برقم مکرمت
و قبول مرقوم و موصول دارند که نظم

نملة جاءت برجل من جراد • یا سلیمان کنت ای سلطان ما
تحفهٔ من گر حقیر است و نژند • لیک آوردم بدرگاهی بلند
تا بیابم سربلندی تمام • این سخن را ختم کردم والسلام



[illegible]

... ديطوس الكبير ... وينفع من ... ويفتح السدد ... وجع الكبد والطحال والكلى والمثانة والرحم ...

يسهل من غير مشقة وينفع من الاورام العتيقة والاكام الغليظة والرطوبة الغليظة والنسيان وظلمة البصر وعسر النفس وينقي البدن

من الاخلاط الفاسدة وينفع ... ويطرد الرياح المؤذية ويفتح سدد الكبد والطحال ووجع المعدة والطحال

والاصلاع ومن ضعف المعدة وينفع ... الدم ومن ... والورق ...

وينفع من ... الاستسقاء ... من ضعف الكبد ... ومن وجع الكلية والمثانة والنفس ومن ... ومن جميع اوجاع الراس

والجذام والبرص والماء الاسود والمحترق ... البلغم ... ومن الحكة ... والفالج واللقوة ... من البرد

وينفع الاسهال ... ويحلل ... الاخلاط ...

... الحصا الذي في الكلى والمثانة وينقي ... الاخلاط الغليظة ... والورق ... السوداء

والبلغم وينفع من الخفقان والصرع ويقوي الحرارة الغريزية ... الضعف وكذلك الطبيب ...

من ... الادوية ... ويسقط منه ... للصرع والعقرة ... والشربة منه اربعة مثاقيل

بمطبوخ الافتيمون والغاريقون وماء الحار ... الذي كان ...

وهو من الادوية العظيمة مثل جالينوس

صبر اسقوطري 15 — غاريقون 2 — زعفران 2 — دار صيني 2

دوقو 2 — مصطكي 2 — ... 2 — حب البلسان — فلفل ابيض 2

فلفل اسود 3 — دار فلفل 2 — ... — ... — قسط 4

كمادريوس 4 — ... — ... — ...

سنبل الطيب 3

... يعجن بعسل منزوع الرغوة ...
... الشربة منه اربعة ...
ستة اشهر ... كامل الصناعة الطبية ... علي بن
العباس المجوسي ...


مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه